۱۸. تعدد قرائات (۱۴۰۱/۱۱/۲۵)

سال تحصیلی (۱۴۰۱-۱۴۰۲) - سه‌شنبه، ۲۵ بهمن ۱۴۰۱

- پیش‌گفتار (خلاصه)
- حرف واحد و سبعه احرف در بیان طبری و ابن قتیبه
  - ترجیح بیان ابن قتیبه در کلام شیخ الطائفه
  - تدوین تکوینی در قرآن معنای کامل از سبعه احرف

- بررسی قرائات «هئت لک » در کتاب های تیسیر و شاطبیه و النشر
- فضای نقل قرائات عشر و سند آن‌ها در مقدمه النشر
- امکان بررسی ادعای تواتر قرائات عشر در بیان شهید اول به کمک امکانات امروزی
- تاریخ پیدایش اصطلاح قرائات سبع
- اصطلاح «وهم» و «غلط» و کاربرد آن در بیان متخصصین علم قرائت
- تحلیل کلام ابو شامه در مورد شرط اعتبار فرد فرد قرائات
- اشکال صاحب مدارک به فرمایش شهید در وجود شاذ در بین قراء سبع
- سه قول در تفسیر «تبیانا لکل شیء»
- نقد بیان علامه طباطبایی در تفسیر آیات متشابه و تقویت فواتح السور به‌عنوان محکمات
- امکان فهم امور غیبی از کتاب الله برای مؤمنین

پیشگفتار (خلاصه)

حرف واحد و سبعه احرف در بیان طبری و ابن قتیبه

ترجیح بیان ابن قتیبه در کلام شیخ الطائفه

صفحه ششم جزوه بودیم. فقره اول بودیم. فرمودند:

> و الشهید الثانی أجاب عمّا اشکل علی الرازی کما سمعت بأنّه لیس المراد بتواترها أنّ کلّ ما ورد من هذه السبع متواتر بل المراد انحصار المتواتر الآن فیما نقل من هذه القراءات، فإنّ بعض ما نقل عن السبعة شاذّ فضلاً عن غیره کما حقّقه جماعة من أهل هذا الشأن، انتهی. و قال سبطه بعد نقل هذا عنه: هذا مشکل جدّاً لکن «لکون ظ» المتواتر لا یشتبه بغیره کما یشهد به الوجدان، انتهی[1]

این دو هفته‌ای که صحبت کردیم، از مقاصد العلیه آوردم که فرمایش شهید چه بود. تا آن جایی که ما فعلاً آمدیم، این شد که فرمایش شهید اصلاً ناظر به جواب فخر رازی نبود. در حدائق جلد هشتم، صفحه نود و هفت بودیم.

هفته قبل در آخر مباحثه آقایان فرمایشی را فرمودند. تذکر آن نکته خوب است. بنابر وجه اصلحی که شیخ الطائفه فرمودند اختلاف قرائت «ملک و مالک» با «ننشزها و ننشرها» چه می‌شود. خلاصه آن را عرض می‌کنم. تفصیل آن را بین هفته خودتان مراجعه کنید. مرحوم شیخ در مقدمه تبیان اول چند قول راجع به سبعه احرف گفتند. یکی قول مفسر معروف طبری بود. مرحوم شیخ در تبیان خیلی از طبری نقل می‌کند. یک وقتی شاید عرض کردم، من که در نرم‌افزار دیدم شاید بالای سیصد یا چهارصد مورد بود. هر چه هست ایشان خیلی ناظر به کلام او است. در مقدمه هم قول او را می‌آورند. خب حرف طبری در سبعه احرف چیست؟

طبری که متأثر از سبعه احرف در زمان صدور روایت کافی بوده، ذهنیتش همان ذهنیت است. وفاتش در ۳۱۰ است. در قرن سوم بوده است. این ذهنیت عوض نشده بود. این‌ها را قبلاً عرض کرده بودم و نکات لطیفی است. در فضای او سبعه احرف، در ذهن طبری همانی است که طحاوی (م321) هم

می‌گوید:«اتسعت الصحابه[2]»[3] و مرحوم شیخ (م۴۶۰) هم در مقدمه تبیان فرمودند.سبعه احرف به چه معنا است؟ یعنی با مرادفات وسعت پیدا کرده بود. طبری و طحاوی تصریح می‌کنند و می‌گوید «نزل القرآن علی سبعه احرف»، شش موردش نیست. می‌گوید اگر به من بگویی که آن شش قرائت را به من بده، می‌گویم آن‌ها نیست، من به تو چطور بدهم؟! محو شده است. طحاوی هم همین را می‌گوید. طحاوی هم می‌گوید ستة احرف از سبعه احرف محو شده است و در دست مسلمین نیست. با کاری که قراء انجام داده‌اند محو شده است. چرا این را می‌گوید؟ چون در ذهنیت او سبعه احرف یعنی همان توسعه و تعدد؛ همانی که حضرت فرمودند «کذبوا اعداء الله». در ذهن او همین بود. می‌گوید خب از آن سبعه احرفی که امام فرمودند «کذبوا»، شش موردش محو شده است و دیگر

نیست، تنها یکی از آن‌ها هست. چیزی که طبری در آن می‌داند، این است؛ واقعاً هم او توضیحی ندارد. من تفسیر او را مفصل گشتم که یک جای دیگر را هم پیدا کنم، فقط ذیل «بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ

[4]» کلامی را می‌گوید و بعد می‌گوید[5] در جای دیگر مفصل آن را بیان می‌کند، اما هیچ جا نگفته است. به شوخی عرض می‌کنم اگر کسی پیدا کرد جایزه دارد. شبیه همان جایزه‌هایی که جلوتر صحبتش شد. آن چه که ذیل «عجبتَ» و «عجبتُ» حواله داده‌اند. من که پیدا نکردم.

عرض می‌کنم طبری گیر است. می‌گوید شش قرائت از سبعه احرف نیست و محو شده است. بعد می‌گوییم آقای طبری خودت کتاب نوشته‌ای و بیست و چهار قرائت را آورده‌ای، خودت در تفسیرت این همه از قرائات را می‌آوری، پس این اختلاف قرائات چیست؟ می‌گوید اینها که جزء سبعه احرف نیست. همه هم به طبری نسبت داده‌اند که می‌گوید اختلاف رایج در قراء حرف واحد است. این لازمه گیری از حرفش است. چون شش تا از آن‌ها که نیست، آن چه که بین ما است، یک حرف است. با این‌که همه این اختلافات را او قبول دارد. مکرر هم می‌گوید. هر کجا که مشهور باشد و زند او ثابت شود. خب می‌گوییم این تعدد را چطور درست می‌کنید؟ تا جایی که من می‌فهمم هیچ توضیح منطقی و معقولی برای تعدد قرائات موجود، با این‌که حرف واحد است، ندارد. تو می‌گویی حرف واحد است، بعد می‌گویی که این قرائات هم هستند. خب چطور می‌شود که یک حرف واحد این همه تکرر و تعدد قرائت داشته باشد؟! برای آن توجیهی ندارد.

مرحوم شیخ الطائفه می‌خواهند از این چیزی که طبری برای آن توجیه ندارد، خودشان را راحت کنند. لذا می‌گویند اصلح الوجوه قول طبری نیست. اگر راه طبری را بروی، گیر می‌افتی. چطور حرف واحد با این همه تعدد جور در می‌آید؟! لذا می‌گویند اصلح الوجوه این است که حرف واحد درست است؛ کذبوا اعداء الله مربوط به آن شش قرائت است. بلکه قرآن «واحدٌ نزل من عند واحد». پس حال روایت سبعه احرف چه می‌گوید؟ ایشان می‌گوید بهترین وجه برای سبعه احرف، آنی نیست که طبری می‌گوید، سبعه احرفی که او معنا کرد، سبعه احرفی است که غلط است و موجود نیست. در آن فضا حرف واحد است. سبعه احرفی که درست است، آنی است که ابن قتیبه معنا می‌کند. آن طوری که ابن قتیبه سبعه احرف را معنا می‌کند، درست است. نه معنایی که طبری کرد. تعجب این است که ابن قتیبه در بغداد بوده... .

شاگرد: مرحوم شیخ لغات فصیحه را به طبری نسبت می‌دهد. در مقدمه می‌فرماید «و قال آخرون: [نزل علي سبع لغات من اللغات الفصيحة، لأن القبائل بعضها افصح من بعض] و هو أذي اختاره الطبري[6]».

استاد: بله، با همان توضیحی که در مباحثه عرض شد. ایشان که نمی‌خواهند غیر تفسیر او را بگویند. لغات فصیحه را چه معنا کرد؟ طبری ابتدا قول قاسم بن سلام را رد کرد، بعد خودش گفت که لغات است. اگر یادتان باشد همان ردی که خود او بر قاسم بن سلاّم داشت، بر خود او هم وارد بود. جلوتر در جلسات متعددی اینها را مباحثه کردیم. مقدمه طبری را خواندیم. منظور این‌که مرحوم شیخ تنها به آن اشاره دارند.

عرض من این است که طبری برای تعدد قرائات، فقط گفت: شش تا که نیست، تنها یکی از آن‌ها هست. خب پس این تعدد قرائات را چه کار می‌کنید؟ گفت این تعدد قرائات ربطی به آن اختلاف ندارد، چرا؟ چون مراء در آن اختلاف کفر است، اما احدی در این اختلاف قرائت، نگفته که کفر است. خیلی خب، کسی نگفته که کفر است، همه این مسلمین این اختلاف را در فضای قرائات به‌عنوان امر ممدوحی تقبل کرده‌اند، اما چطور می‌خواهید حرف واحد را با تعدد جور کنید؟ او این مشکل را دارد. هر چه هم من تفحص کردم برای آن توضیحی پیدا نکردم.

مکی بن ابیطالب با فاصله کوتاهی طبری را در می‌کند[7]. در فدکیه آورده‌ام. مرحوم شیخ هم که معاصر مکی بن ابیطالب بود، می‌گوید حرف ابن قتیبه اصلح الوجوه است. چرا؟ چون سبعه احرف را طوری معنا می‌کند که هم «کذبوا اعداءالله» درست است و هم «سبعه احرف» به معنا سبعه و با وجود سبعه، درست است. جناب شیخ چطور می‌خواهید هفت تا را بیاورید؟ طبری که گفت شش تا از آنها نیست. می‌فرمایند هفت تای آن هست. چطور هست؟ می‌گوید قول ابن قتیبه این بود که این هفت به این معنا نیست که یک واژه را هفت جور بخوانید یا یک واژه را دو جور بخوانید، نه، هفت یعنی هفت نوع ممکن الاختلاف. قراء ممکن است که هفت جور اختلاف کنند. یکی از آنها «ملک» و «مالک» است. یک جور دیگرش «ننشرها» و «ننشزها» است.

با این حساب مرحوم شیخ چه کار کردند؟ می‌گویید دلیل شما چیست که این اصلح الوجوه را می‌گویید؟ فرمودند ائمه فرمودهاند آن چه که قراء اختلاف می‌کنند را بخوانید. پس معلوم می‌شود که هفت تا هست. نه اینکه طبری بگوید شش تا از آنها نیست. طبق قول ابن قتیبه هست یا نیست؟ بله، همه اینهایی که قراء خواندهاند از این هفت تا بیرون نیست. ولی وقتی قراء اختلاف می‌کنند مورد اختلافشان در آیه خاص یک حرف از آن شش حرف ابن قتیبه است. حرف دیگری که ابن قتیبه می‌گوید را باید در مورد دیگری از اختلاف قراء پیدا کنید. چرا؟ چون او که نمی گوید سبعه احرف به‌معنای اختلاف قراء است. دو قاری یکی «ملک» بخواند و دیگری «مالک» بخواند. او می‌گوید یعنی هفت نوع ممکن که قراء در مواضع و شیوه‌های مختلف اختلاف کنند.

با این توضیح مرحوم شیخ راحت شدند. یعنی هم «کذبوا اعداء الله» را می‌گویند که به‌معنای این است که حرف واحد درست است و هم «سبعه احرف» درست است که کل آنها در قرآن موجود است. خیلی روشن است. یعنی هر هفت مورد آن را می‌توانید در قرآن پیدا کنید. این فرمایش شیخ بود با توضیحی که هفته قبل عرض کردم. نکته ظریفی را در بر دارد.

بنابراین روی مختار شیخ در معنای سبعه احرف، «ملک» و «مالک» می‌شود حرف واحد، با اینکه دو تا است. اما «ننشرها» و «ننشزها» هم حرف واحد است، چون یک نوع اختلاف است. اما مجموع این چهارتا؛ اختلاف «ملک» و «مالک» در کنار اختلاف «ننشرها» و «ننشزها»، حرفان هستند. یعنی ریخت اختلاف در «ملک» و «مالک» با ریخت اختلاف «ننشرها» و «ننشزها» دو جور ریخت است. دو نوع اختلاف است. آن اختلاف در ماده کلمه است و آن اختلاف در هیئت کلمه است. این نکته خوب و ظریفی است که به توضیح فرمایش شیخ الطائفه مربوط می‌شود.

---

[1]مفتاح الکرامة فی شرح قواعد العلامة (ط-جماعة المدرسين)ج۷ ص۲۱۹

[2]شرح مشكل الآثار (۸/ ۱۱۶-۱۱۷)؛ وسع عليهم في ذلك أن يتلوه بمعانيه , وإن خالفت ألفاظهم التي يتلونه بها ألفاظ نبيهم صلى الله عليه وسلم التي قرأه بها عليهم

[3]فدکیه: نکته مهم: هر چند در قرن سوم، قرائت قرآن کریم به معنا، متروک شده و در مقام عمل مستنکر حساب می‌شد، اما مبنای ابن عیینه و وهب و مالک و.. در فهم سبعة احرف هنوز باقی بود، و لذا در نقل ابن عبد البر غیر از سفیان و وهب، نام از طبری هم می‌برد که می‌گوید اختلاف قرائت مدنیین و عراقیین همگی حرف واحد است، یعنی طبری هم تعدد قرائات رایج را حرف واحد می‌دانست و لذا می‌گفت که شش حرف در دست ما نیست، و شاهد دیگر اینکه معنای سبعة احرف طبق فهم ابن عیینه و نظائرش هنوز در قرن سوم باقی بود سخن طحاوی است که او هم می‌گوید شش حرف از بین رفته است چون نیاز به آنها در زمان ضرورت بود، و از اینجا اهمیت و ژرفنگی کار ابن مجاهد معلوم می‌شود که این خلأ را پر کرد، و با کار خودش معنای سبعة احرف را از مبنای ابن عیینه به مبنای

جدید سوق داد، و لذا وقتی از کار او صد سال گذشت، مکی بن ابیطالب در الابانة به طبری ایراد می‌گیرد که چرا می‌گوید مصحف عثمان فقط بر حرف واحد است و شش حرف نیست، می‌گوید قراءات راجح جزء احرف سبعة است و نه اینکه همگیکی حرف از احرف سبعة باشد، روشن است که طبق این مبنا، اصلا سبعة احرف به معنای قرائت عمدی به مرادف لفظ قرآن نیست، و مقصود همان قراءات منقوله توسط قراء است، خواه یحتمله الرسم یا لایحتمله باشد، پس طبری هم طبق این مبنا با حرف الابانة اصلا مشکلی ندارد، بلکه طبق مبنای ابن عیینه می‌گفت که مصحف عثمان تنها یک حرف دارد هر چند قراءات متعدده دارد، یعنی می‌گفت در مصحف عثمان، تعمد نقل به مرادف کلام خدا وجود ندارد، هر چند یک قسمت عبارت او در مقدمه تفسیر خیلی موافق این برداشت نیست اما مجموعا می‌توان گفت مقصود نهایی‌ش این بوده است، اما کلام طحاوی که صریح است در اینکه شش حرف دیگر، مرادف‌های تسهیلی و مردمی بوده است.

[4] الصافات : ۱۲

[5]تفسير الطبري = جامع البيان ت شاكر (۲۱/ ۲۲)؛ فإن قال: أكان التنزيل بإحداهما أو بكلتيهما؟ قيل: التنزيل بكلتيهما. فإن قال: وكيف يكون تنزيل حرف مرتين؟ قيل: إنه لم ينزل مرتين، إنما أنزل مرة، ولكنه أمر صلى الله عليه وسلم أن يقرأ بالقراءتين كلتيهما، ولهذا موضع سنستقصي إن شاء الله فيه البيان عنه بما فيه الكفاية.وبنحو الذي قلنا في ذلك قال أهل التأويل.

[6] تفسير التبيان ج۱ ص۷

[7]الإبانة عن معاني القراءات (ص: ۵۲)؛فهذا إقرار منه، أن ما وافق خط المصحف مما اختلف فيه، فهو من الأحرف السبعة، على مثل ما ذهبنا إليه.وقد تقدم من قوله: أن جميع ما اختلف فيه مما يوافق خط المصحف، فهو حرف واحد، وأن الأحرف السبعة ترك العمل بها.وهذا مذهب متناقض.

تدوین تکوین در قرآن معنای کامل از سبعه احرف

شاگرد: حرف به‌معنای نوع به کار برده می‌شود؟

استاد: در اینکه این وجه درست است یا نه، جلوتر عرض کردم. طبق آن چیزی که ما مباحثه کردیم، این وجوه سبعه احرف که در المیزان چهل مورد است و در خیلی از جاها تا هفتاد مورد هم هست، اما شاخص این وجوه همین‌هایی است که از قدیم گفته‌اند. هیچ‌کدام از اینها معنای اصلی سبعه احرف نیست. این را عرض کرده بودم. سبعه احرف به وزان «اجری جمیع الاشیاء علی السبعه» است. پس چون قرآن کریم تدوینی تکوینی است، خدای متعال کتابش را به ولی‌ّخودش داده، کل عالم را داده است. چون کتاب، تدوینی تکوینی است. «اعلم ذلک من کتاب الله». اینها مطالب مهمی است. مکرر عرض کردم اگر ما از بیانات ثقلین جوهره قرآن را ندانیم، همه این بحث‌های ما تا آخر ابتر است. یعنی می‌رویم و بر می‌گردیم و به غموض می‌رسد و سنگین می‌شود. اما اگر تحت یک نظام روشنی باشد که خود قرآن کریم و اهل البیت علیهم‌السلام می‌گویند که قرآن چیست، وقتی جوهره آن معنا شد، آن وقت سبعه احرفی که به وزان سبعه تکوینی است، هیچ مشکلی ندارد. و بر این سبعه احرف به این معنا، همه قرائات متفرع می‌شود. ولو پانصد تا باشد. یا بر آن مختارها متفرع می‌شود. همان مختاری که جلسه قبل عرض کردم ابوالفضل رازی گفت به تعداد امت اسلامیه می‌توانیم مختار داشته باشیم. لذا این هفت تا به‌معنای هفت قرائت نیست.

ابن جزری که تخصص کار داشته، می‌گوید «ولا زلت أستشكل هذا الحديث وأفكر فيه وأمعن النظر من نيف وثلاثين سنة[1]»؛ این حدیث سی سال در ذهن من حالت اشکال داشت. ببینید او می‌دید که جور در نمی‌آید. یعنی با اطلاعاتی که داشت نمی‌توانست آن را صاف کند. آخرین چیزی که می‌گوید خدا به من داد و قانع شدم، همین حرف ابن قتیبه است که نزدیک به آن است. اینها را در النشر مباحثه کرده‌ایم و فایل های آن هم موجود است. مقدمه النشر را تا پایان کتابها که رسیدیم مباحثه کردیم. همین بیان ابن جزری را قانع کرده است. یعنی همینی که شیخ الطائفه می‌گوید اصلح الوجوه است، ابن جزری هم قانع می‌شود و می‌گوید بهترین معنای حدیث همین است. خب اگر ابن جزری سراغ معنای مطابقت تکوینی و تدوینی می‌رفت، بیشتر قانع می‌شد. الآن وجهی که ابن جزری گفته هرگز به این معنا نیست که در یک واژه باید هفت قرائت داشته باشیم. بلکه ابن جزری می‌گوید به‌معنای هفت نوع ممکن از اختلاف است. وقتی به یک واژه می‌رسیم یک جور خوانده شده ای دو جور خوانده شده، ده جور خوانده شده ای پانصد جور خوانده شده، اینها با حرف او منافاتی ندارد.

یعنی ابن جزری خودش را از مسأله اختلاف قرائات در معنای سبعه احرف راحت کرده است. دیگر نمی‌گوید سبعه احرف به‌معنای اختلاف قرائات است. می‌گوید به‌معنای سبع انواع ممکن از اختلاف است. این خیلی خوب شده. زمینه را برای او باز می‌کند.

امروز به ذهنم بود با امکاناتی که حالا هست، کاری شود؛ مرحوم شهید اول در ذکری الشیعه و فضای فقه شیعه، تواتر قرائات عشر را مطرح کرده است. بعد از ایشان هم مفصل بحث شد از مخالفین و

موافقین ایشان. الآن در زمان ما با امکاناتی که هست پروژه‌ای شروع شود تا ادعای شهید اول را محک بزنند. ببینند شهید با اطلاعاتی که در آن زمان داشتند، حرفشان چطور است. الآن امکانات در دست ما زیاد است، این همه کتابها و نرم‌افزارها هست. اینها را محک بزنند که در ذهن شهید چه چیزی بوده که گفته اند عشر متواتر است. همین جور بگوییم شهید اول این را گفته اند اما سهو السان ای قلم شده! ای بگوییم از ابن جزری متأثر هستند! علامه که جلوتر هستند را می‌گویند از عامه متأثر هستند. درحالی‌که اینطور نیست که شهید اول از ابن جزری متأثر بوده باشد!

---

[1] النشر في القراءات العشر (١/ ٢٦)

بررسی قرائات «هئت لک » در کتاب های تیسیر و شاطبیه و النشر

ماه مبارک پاراسال مناظرهای مطرح شده که در ذهن من به این صورت است. آن استاد میفرمایند حافظ در زمان خودش –شاید کمی قبل از ابن جزری بوده باشد؛ حافظ متوفی ۷۹۸ است و ابن جزری ۸۳۳ است- میگوید «قرآن زبر بخوانی با چهارده روایت». بعد ایشان مثال میزنند که حافظ از قراء سبعه «هیَت َلک» و «هئَت َلک» را می خواندند. چون چهارده روایت میگوید. بعد میگویند اگر از حافظ میپرسیدیم که تو قائل هستی که اینها از رسول الله متواتر هستند، آیا وجه دیگری هم نازل شده ای نه؟ شاید حافظ میگفت نه. تنها همین ها است. اما خبر نداشت که بعد از او ابن جزری میآید و النشر را میونیسد و «هئتُ لک» را هم میآورد. همان جا ایشان میفرمایند من اجازه خواندم «هئتُ» را ندارم، چون اجازه من از طریق شاطبیه و تیسیر است. اما کسی که اجازه قرائت از طریق النشر و طیبه النشر باشد، «هئتُ لک» را هم میخواند.

ببینید همین کلامی که این اساتید میگویند برای امثال ما خیلی قابل استفاده است. اما این اندازهای که من میخواهم عرض کنم، اینطور نیست که حافظ ندانند. این جور نیست که حافظ بگوید من چه میدانم. اصلاً فضا به این صورت نبوده. لذا این را عرض کردم که شما پروژهای را شروع کنید و نشان بدهید که شهید اول، ثبوت تواتر عشر را بی جا ادعا نکرده است.

وقتی مقدمه ابن جزری در النشر که کتاب معروفش است را میخواندیم به جایی رسیدیم که توقف کردیم. همان جایی که ما توقف کردیم، ایشان میگوید که من این النشر را چگونه نوشتم. دو بخشش میکنند. میگوید اسناد در نص و اسناد در ادا. ادا یعنی بنشینیم و به دهن استاد نگاه کنیم و استاد هم به دهن شاگرد نگاه کند و با هم بخوانیم. اهل الاداء، یعنی بنشینند و با هم بخوانند. یکی هم میگوید «النص»، یعنی کتابهایی نوشته شده؛ نص یعنی کتاب مکتوب. اینها هم سند میخواهد. حالا بعد شما نگاه کنید. من شماره گذاشتهام، اسانید او در فضای نص، پنجاه و هفت کتاب است. یعنی در مقدمه النشر پنجاه و هفت کتاب را نام میبرد و سند خودش به این کتابها را میگوید. این فقط سند نص است. بعد هم دوباره شروع میکند طریق خودش با ادا را هم ذکر میکند.

الآن ایشان فرمودند که حافظ «هئتُ» را نشنیده بوده، چون تنها طریق تیسیر را داشته. مثلاً در شاطبیه و تیسیر در همین «هیت»، از ابن عامر شامی دو روایت هست. چهارده روایت است؛ دو راوی یکی هشام بود و یکی هم ابن زکوان بود. ابن زکوان از ابن عامر شامی مانند نافع «هیَت َلک» را روایت کرده است. هشام که راوی دیگر ابن عامر است، از طریق تیسیر است. یعنی در تیسیر برای هر قرایای دو راوی میآورد، برای هر راوی، دو طریق میآورد. اما برای هر کدام از این طریقها به راویها، یک طریق ذکر میکنند. یعنی نتیجهاش میشود 28 طریق میشود. همینجا ابن عامر قاری است. میگوید او دو راوی به نام هشام و ابن زکوان دارد. تیسیر و شاطبیه تنها یک طریق برای هشام میآورند. برای ابن زکوان هم یک طریق میآورند. اما ابن جزری در النشر همین هشامی که در تیسیر برای او تنها یک طریق است، دو طریق ذکر میکنند.

ایشان می‌گویند خب ما که طریق النشر را که نداریم. لذا هشام از ابن عامر از طریق تیسیر یکی می‌شود که حلوانی است. فقط حلوانی است. در مقدمه تیسیر ببینید، دانی تنها به یک طریق به حلوانی می رساند. اما در النشر به‌غیرازحلوانی از داجونی هم نقل می‌کند. ببینید که فضا به چه صورت بوده است. شهید اول بی خود نمی‌گویند «لتواتر العشر». وقتی ما یک ذره به‌دنبال اینها می‌رویم می‌بینیم چه دم و دستگاهی به پا است. آن چه که معلوم است و حافظ می خواند، از ابن عامر دو تا است. از او در چهارده روایت. یک راوی از ابن عامر می‌گوید «هیتَ‌لک» و راوی دیگر که هشام باشد از طریق تیسیر که حلوانی باشد، می‌خواند «هئتَ‌لک».

بعدا‌ً هم ابوعلی فارسی به این حلوانی حمله کردند که راوی اشتباه کرده است. اینها از جاهای جالب است. از جاهایی است که به حلوانی حمله می‌کنند، همین‌جا است. می‌گویند که اشتباه کرده است، «هئتَ» غلط است. ابوعلی فارسی گفته و دانی هم همراه او شده است. بعد هم ابن جزری از حرف آن‌ها جواب می‌دهد.

خب آن هایی که شاطبیه خوانده‌اند، فقط می‌خوانند «هئتَ» و «هیتَ». دو روایت از ابن عامر است. کسانی که تیسیر و شاطبیه خوانده‌اند از ابن عامر «هئتُ» ندارند، همانطور که در طریق حلوانی بود. اما النشر چون برای هشام غیر از حلوانی طریق دیگری هم اضافه کرده؛ یعنی برای راوی دو طریق قرار می‌دهد. لذا او می‌گوید داجونی از ابن عامر به جای «هئتَ»، «هئتُ» را روایت کرده است. الآن خوب شد. کسانی هم که به حلوانی اشکال کرده‌اند، این را می‌پسندند. دانی هم می‌گوید «وهو صحیح».

الآن شما بگویید حافظ «هئتُ» را نشنیده بود، چرا؟ چون حافظ تنها از طریق تیسیر و شاطبیه بلد بود، لذا از ابن عامر تنها «هئتَ» را می‌دانست. بعد هم با طریق النشر اینها آمد. درحالی‌که اینطور نیست. یعنی قبل از النشر، همه اینها به وفور مشهور بوده است. اگر می‌خواهید شاهد آن را ببینید، مرحوم طبرسی از ابن عامر تنها «هیتَ» را نقل می‌کنند. یعنی مسأله هشام را اصلا‌ً از او نقل نمی‌کنند. مرحوم شیخ در تبیان دو روایت از ابن عامر را می‌آورند. خیلی جالب است، تنها روایتی که ایشان از طریق هشام به ابن عامر نسبت می‌دهند «هئتُ» است. تصریح می‌کنند به ضم تاء. شما که این را نگاه می‌کنید، فوری می‌فهمید که مرحوم شیخ در تبیان، از هشام که از ابن عامر نقل می‌کند، چه طریقی را می‌گویند؟ طریق داجونی. اگر طریق حلوانی را می‌گفتند که «هئتُ» نمی گفتند. کسی که اینها به دستش بیاید تا به او بگویند که فلانی چنین روایت کرده، فوری می‌داند که طریقش کدام است. الآن ما که نداریم خبر نداریم، می‌گوییم چطور شد که شیخ اینطور می‌گویند؟! هشام کدام یک از آن‌ها را گفته؟! شاطبیه می‌گوید هشام «هئتَ» گفته، شیخ می‌گوید هشام گفته «هئتُ». منافاتی ندارد. دو طریق است که در النشر هر دو آمده است. در النشر هم طریق حلوانی را آورده و هم طریق داجونی را. «هئتُ» معروف بوده، اگر معروف نبوده که شیخ در تبیان نمی آوردند که ما بگوییم اصلا‌ً به گوش حافظ نخورده است. حافظ طبق نظم کلاسیکی که شاطبیه بر قرار کرده بود، از بچگی این‌ها را حفظ می‌کردند و معروف بود. نه این‌که از غیرش خبر نداشته باشند.

فضای نقل قرائات عشر و سند آن‌ها در مقدمه النشر

شاهدش چیست؟ سریع عرض می‌کنم. کتابی را عرض بکنم. المبسوط فی القرائات العشر. یک کتاب داریم به نام النشر فی القرائات العشر که برای ابن جزری و معروف است. کتاب دیگری داریم که از همان پنجاه و هفت کتابی است که در مقدمه آمده است؛ المبسوط فی القرائات العشر که همین قراء عشر معروف را ذکر کرده. برای چه زمانی است؟ قبل از ابن جزری است یا بعد از او است؟ برای چه زمانی است؟ برای ابن مهران است که مقری اصفهان است. چه زمانی بوده؟ وفات ایشان با وفات مرحوم شیخ صدوق در یک سال بوده است. در سال 381 وفات کرده است. یعنی عمر او در قرن چهارم گذشته است. همراه ابوعلی فارسی بوده است. او در بغداد و جو آن جا نبوده است. از ابن مجاهد متابعت نکرده است. او همانی که در تخصص و فضایش بوده را نوشته. چند کتاب نوشته است؟ سه-چهار کتاب نوشته که همه آن‌ها در عشر است. الغایه، الشامل، المبسوط که شرح الشامل است. الشامل که خلاصه بوده را شرح کرده است.

در این پنجاه و هفت کتابی که ابن جزری در مقدمه کتابش از کتاب‌ها می‌گوید شاید بالای ده مورد از آن‌ها در مورد قرائات عشر است. یکی از آن‌ها را که من می‌دیدم برای التذکره بود. کتاب الجامع فی العشر. ابن جزری می‌گوید: «كِتَابُ الْجَامِعِ فِي الْعَشْرِ نَرْوِيهِ بِوِدَادِ الْإِنْسَانِ عَالِيًا بِاتِّصَالِ التِّلَاوَةِ، وَتُوُفِّيَ بِمِصْرَ سَنَةَ إِحْدَى وَسِتِّينَ وَأَرْبَعِمِائَةٍ[1]»؛ چهارصد و شصت و یک. درست یک سال بعد از شیخ الطائفه است. معاصر شیخ بوده است. این آقا دو کتاب دارد. یکی کتاب الروضه و یکی هم کتاب الجامع. الجامع فی العشر و الروضه فی القرائات احدی عشر، در یازده قرائت است. ده تا از آن همین ده قرائت معروف است. آن یکی هم اعمش است. ایشان می‌گوید: «كِتَابُ الرَّوْضَةِ فِي الْقِرَاءَاتِ الْإِحْدَى عَشْرَةَ،وَهِيَ قِرَاءَاتُ الْعَشَرَةِ الْمَشْهُورَةِ وَقِرَاءَةُ الْأَعْمَشِ[2]». یعنی به این صورت کتاب می‌نوشتند. و این‌ها در دست‌ها معروف بوده و همه این‌ها را قرائت می‌کردند. به همه این‌ها سند دارد. پنجاه و هفت کتاب هست که سند همه آن‌ها را می‌گوید. و می‌گوید که هر کدام از آن‌ها را نزد چه استادی خوانده است، تا به مؤلف برسد. همان کاری است که در اجازات البحار گفتیم. فراموش نکنیم، در اجازات بحارالانوار، علماء بزرگ شیعه هم همینطور بودند. یعنی شیخ خود و سلسله سند او را به کتاب السبعه ابن مجاهد، التیسیر ذکر می‌کردند، همانطوری که این‌ها نقل می‌کنند.

الآن بحارالانوار در دستم نیست تا نگاه کنم. اجازه نامه ای که پسر بردار ابن زهره، سید ابوالمکارم، که خودش مقری او بود، شاید حدود ده کتاب مهم قرائات را با سند تا خودش نقل می‌کند که نزد استاد خوانده است؛ با سندی که به استاد می‌رسد و با سندی که مؤلف دارد. بنابراین با این توضیحاتی که عرض کردم، وقتی آدم این‌ها را نگاه می‌کند می‌بیند که یک فضای دیگری به پا می‌شود. بی خود نیست که ابن جزری وقتی با سبکی بحث کرد، گفت چرا سبع را گفتی؟ گفت عشر هم برای من صاف است اما چون در آن اختلاف است... ، گفتم کجا در آن اختلاف است؟! گفت نزد من که صاف است. گفتم خب بنویس. می‌گوید شروع به نوشتن کرد، به‌صورت بلند بالا. به‌عنوان مفتی شامات. سبکی در آن جا نوشت. می‌گوید تواتر قرائات عشر ضروری دین است. معاصر شهید اول بوده است و متأخر از شهید است.

[1] النشر في القراءات العشر ج١ ص٧٥

[2]همان ٧٦

امکان بررسی ادعای تواتر قرائات عشر در بیان شهید اول به کمک امکانات امروزی

علی ای حال امروز این فضا را عرض کردم تا ببینیم آیا شهید اول که ادعای تواتر کردند با امکاناتی که ما امروز داریم، میتوانیم زمینهای را فراهم کنیم که این ادعا را محک بزنیم، یا نه؟ یعنی ببینیم دستگاهش چه خبر است. از کتابها و امثال اینها ببینیم. این پنجاه و هفت کتابی که ابن جزری در مقدمه النشر گفته، فایل های بسیاری از آنها الآن موجود است. یعنی این جور نیست که بگوییم تنها نزد او بوده و الآن نیست. چون در فضای قرائات همت میکردند و استاد بوده و ... ، لذا اینها را استنساخ میکردند. نسخههای آن زیاد بوده. المبسوط ابن مهران الآن در دستها است. مقدمه خیلی عالی ای دارد. یادم باشد که آن را بگذارم. مطالب و نکات خیلی دقیقی دارد. میگوید اختیار حسن چیست؟ اختیار حسن، اختیاری است که از اثر تجاوز نمیکند. ببینید کسی که المبسوط فی القرائات العشر را در قرن چهارم نوشته، میگوید «کان له اختیار حسن غیر متجاوز عن الاثر». و الاّ اختیاری که بخواهد از جیب خودش در بیاورد، دیگر اختیار نیست. اختیاری مردود است. یعنی نزد آنها جا افتاده بود که اختیار باید حتماً مطابق سماع و اثر باشد و سند داشته باشد. نه اینکه از جیب خودش چیزی را در بیاورد.

تاریخ پیدایش اصطلاح قرائات سبع

شاگرد: قدیمی‌ترین موردی که این آدم‌های به‌خصوص را انتخاب کرده، ابن مهران است؟

استاد: مثلاً قبل از ابن مجاهد، قاسم بن سلام است که 227 وفات کرده است. کتاب القرائات دارد که متأسفانه نیست. به نظرم به‌خاطر کار ابن مجاهد است‌نساخ آن کم شد. خود طبری القرائات دارد. یک وقتی در اینترنت پیچید که نسخه آن پیدا شده است، همه اهل فن خیلی خوشحال شدند. ولی ظاهراً بیرون نیامد. یک نسخه ای از القرائات دارقطنی در کتابخانه آستانقدس پیدا شد. خدمت شما هم گفتم. کلیپش آمد. اگر ببینید آن آقایی که این کتاب را دیده چقدر خوشحال است. مصری بوده. وقتی کتاب را می‌بینند می‌گویند مطالب نقاش را دارد و ... . همه اینها برای قرن چهارم است. یک نسخه از آن پیدا شد. چه بسا خیلی از این نسخه‌ها هم باید پیدا شود. نسخه القرائات طبری را هم گفتند پیدا شده است. نمی‌دانم به کجا رسید. گاهی هم که پیدا می‌شود برای اینکه حالت تجاری داشته باشد و سود بالایی ببرند، آن را مخفی می‌کنند تا بعداً مفصل تر بفروشند.

شاگرد: منظور من این است که زمانی بوده که این افراد تصمیم گرفتند ابان بن تغلب را حذف کنند. یعنی فلانی و فلانی را بگذارند باشد. می‌توان آن زمان را حدس زد که کدام مؤلف این کار را کرده؟

استاد: ابن مجاهد مهم‌ترین کار را کرده است.

شاگرد: قبل از او هم بوده؟ یعنی اسماء سبعه برای این آدم‌ها علم شده بوده. اصطلاح قرائات سبع برای آن‌ها علم بوده است.

استاد: قرائات سبع قبل از ابن مجاهد علم در این هفت تا نبوده. اصلاً نداریم.

شاگرد: اختراع ایشان بوده؟

استاد: بله، قبلاً علم نبوده، وصف بوده است. یعنی مثلاً ابن جبیر هست که قبل از ابن مجاهد وفات کرده است. کتابی دارد به نام فی القرائات الثمان. قرائات هشت. خب چه کسانی هستند؟ خودش می‌گوید که چه کسانی هستند.

شاگرد: یعنی لزوماً هفت قاری ابن مجاهد نیست، ممکن است آدم‌های دیگری باشد؟

استاد: بله، به همین خاطر است که می‌گویم باید بروم ببینم که بیست و چهار قاری طبری چه کسانی هستند. سند می‌گفت و به‌صورت وصف می‌گفت در قرائات پانزده گانه. بروم و ببینم آن پانزده تا چه کسانی هستند. بعد از ابن مجاهد وقتی کارهای حکومتی صورت گرفت، دیگر هفت، برای این هفت نفر علم شد. لذا کسانی که به او ایراد می‌گیرند همین را می‌گویند، می‌گویند تو کسائی را به جای یعقوب گذاشته‌ای! قبلاً که هفت می‌گفتند ذهن همه سراغ این می‌رفت که هفتمین آن‌ها یعقوب است. چرا تو آمدی هفتی را که مانوس بود، عوض کردی؟! اگر علم

بود که او نمی‌توانست عوض کند. هفتی بود که مانوس بود. لذا به او اداری گرفتند که تو یعقوب حضرمی که بصری بود را برداشتی و کسائی کوفی را به جای او گذاشتی. چون در حمزه اختلاف بود خیلی ها میلی به قرائت حمزه نداشتند. جهات دیگری از تشیع او هم بود. ابان هم به‌گونه‌ای تشیعش معروف بود که دیگر سراغ او نرفتند تا او را قاری بکنند. حمزه هم همینطور بود. مدام علیه او می‌گفتند ولی خدا می‌خواست که این مجاهد حمزه را به‌عنوان قراء سبعه جا بیاندازد. منظور اینکه عشره و بیست خیلی بود.

مقدمه این مجاهد را نگاه کنید. می‌گوید چرا من این هفت را می‌نویسم؟ می‌گوید از بس که قاری ها و کتاب‌های انتسابی زیاد شده بود. از بس زیاد شده دیگر چاره‌ای نیست که تقلیل بدهیم، به اخص خواص آن‌ها.

اصطلاح «وهم» و «غلط» و کاربرد آن در بیان متخصصین علم قرائت

شاگرد: همه اینها را می‌توان منتسب کرد و گفت اختلاف قرائات منتقل به اختلاف رواياتِ از آن قراء شده و اختلاف طرق از آن راوی ها؟ و همه اینها از همان اول نقل شده است؟ یعنی اختلافاتی که در طرق پدید آمده اصلش از خود آن قاری است. یعنی یک جایی نمی‌توانیم نقطه‌ای بگذاریم و بگوییم اینجا اختلاف خود اینها با هم است؟ کاری که با حدیث می‌کنیم. مثلاً کتاب حسین بن سعید پنج نسخه داشته، نه اینکه او پنج جور گفته است. ولی بالأخره کتبی که از او نقل شده به این صورت است.

استاد: ببینید تا آن جایی که من می‌دانم، من به فضای کلاس اهل قرائات برخورد نکرده‌ام. اینها خیلی خوب است که دنبالش هم بگردیم. همین اساتیدی که نظرشان علیه تعدد قرائات است؛ مثلاً می‌بینیم استاد بلند بالا از کل کتاب ابن مجاهد آدرس می‌دهد و می‌گوید ببینید خود ابن مجاهد می‌گوید «وهمٌ»، «غلطٌ». خب چه قرائتی است که او می‌گوید غلط است؟! چطور متواتری است که ابن مجاهد به‌عنوان یک متخصص می‌گوید غلط است؟! الآن همین «هیْت» که حلوانی از هشام نقل کرده، مهم است. دانی بسیار مهم است. ابوعلی فارسی می‌گوید که این وهم است. می‌گوید که حلوانی اشتباه کرده است. ابن جزری چه می‌گوید؟ می‌گوید شما واهم هستید! حلوانی شیخ کبیر ثقه ضابط. از حلوانی دفاع می‌کند در «هیْت»ای که ابوعلی فارسی آن را تخطئه کرد.

خب حالا این مطلب بسیار خوبی که شما می‌فرمایید، تا اندازه‌ای که من می‌دانم عرض می‌کنم. احدی از کسانی که در کلاس قرائت هستند، نسبت به یک قرائت ثابت از قراء سبعه نمی‌گوید غلط است. یعنی حتی وقتی از حمزه ثابت شد که «و الارحامِ»، خود ابن مجاهد به حمزه نمی‌گوید وهم کرده. یعنی وقتی از قاری یک قرائت ثابت شد، وهم نکرده است. خب به طرق می‌آید. در طرق چهارده راوی داریم. البته بیشتر از چهارده تا بوده‌اند. تا آن جایی که من برخورد کردم، در السبعه هم ببینید، این چهارده راوی را ابن مجاهد و غیر از او، در هیچ کجا نمی‌گویند اشتباه کرده‌اند. نمی‌گوید که حفص وهم کرده. شعبه بن عیاش وهم کرده. نه، وقتی ثابت شد که ابن عیاش چنین خوانده تمام است. این فضای کلاسش است. پس «وهم» و«غلط» برای کجا است؟ برای بعد از راوی‌ها است. طرقی که متعدد می‌شود برای آن‌ها «وهم» می‌آید.

حالا فرمایش شما؛ وقتی خود حفص چند طریق دارد، خودش به چه صورت خوانده است؟ کدام را خوانده است؟ شما که چند طریق به او دارید. در فضای کلاسی که آن‌ها دارند، اگر سند صحیح باشد، به آن اکتفاء می‌کنند. نمی‌آیند وهم را به قیاس نسبت بدهند به آن طریق. الآن شما ذهن و فضای ابن جزری را باز کنید. ابن جزری می‌گوید خود ابن عامر مثل نافع هم «هیْت» خوانده است، به روایت ابن زکوان. و همین ابن عامر «هئت» خوانده به روایت حلوانی از هشام، هم «هئتُ» خوانده به روایت داجونی از هشام. یعنی ذهن ابن جزری به این صورت است. می‌گوید واقعاً ابن عامر سه جور خوانده است و همه این طرق صحیح هستند. همه معتبر هستند. ذهنیت آن‌ها به این صورت است. خب ابن عامر چرا سه جور خوانده است؟ می‌گوید چون این‌ها متواتر بوده است. او از اساتید خودش به نحو متواتر، هر سه را

شنیده است. این ذهنیتی است که این جزری دارد.

تحلیل کلام ابو شامه در مورد شرط اعتبار فرد فرد قرائات

از هفته قبل میخواستم این را بخوانم. ببینید ابن جزری در مقدمه النشر، این عبارت را دارد؛ دو-سه هفته است که عرض کردم شهید ثانی در المقاصد العلیه تناقض نگفته‌اند. در النشر عبارتی هست که این بحث را با یک جمله کوتاه خلاصه کرده است. از ابو شامه نقل کرده است. ابوشامه‌ای که همه میگویند اینها را رد کرده، در النشر از او میآورد و میگوید:

> (قال) الإمام الكبير أبو شامة في " مرشده ": وقد شاع على ألسنة جماعة من المقرئين المتأخرين وعيرهم من المقلدين أن القراءات السبع كلها متواترة، أي كل فرد فرد مما روي عن هؤلاء الأئمة السبعة، قالوا والقطع بأنها منزلة من عند الله واجب ونحن بهذا نقول، ولكن في ما اجتمعت على نقله عنهم الطرق واتفقت عليه الفرق من غير نكير له مع أنه شاع واشتهر واستفاض، فلا أقل من اشتراط ذلك إذا لم يتفق التواتر في بعضها[1]

«وقد شاع على ألسنة جماعة من المقرئين المتأخرين وعيرهم من المقلدين أن القراءات السبع كلها متواترة»؛ میگویند که اینها مقلد هستند و نمیدانند که چه میگویند. بعد میگوید:**«أي كل فرد فرد مما روي عن هؤلاء الأئمة السبعة»**؛ یعنی همین که یک روایتی از عاصم شد دیگر کافی است. «کل فرد فرد ما روی»، نه کل فرد فرد از آیاتی که قرأ القراء. چه قدر عبارت تفاوت میکند! میگویی خیال اینها رسیده که به این صورت است.**«قالوا والقطع بأنها منزلة من عند الله واجب ونحن بهذا نقول»**؛ ما هم قبول داریم که به این صورت است،**«ولكن في ما اجتمعت على نقله عنهم الطرق»**؛ کل فرد فرد ما روی، را ما قبول نداریم، بلکه جایی که **«اجتمعت عنهم الطرق واتفقت عليه الفرق من غير نكير له مع أنه شاع واشتهر واستفاض»**؛ ببینید چه قیدهایی میزند! میگویی غیر از اینکه همه طرق اتفاق کنند، در بدنه قرائات باید مشهور هم باشد. یعنی صرف اتفاق طریق های سندی تدوینی کافی نیست. باید در میدان هم مشهور باشد.**«فلا أقل من اشتراط ذلك إذا لم يتفق التواتر في بعضها»**؛ اگر تواتر در بعض آنها نباشد، شرطش این است که حداقل مشهور باشد.

الآن این عبارت چه میگوید؟ «کل فرد فرد مما روی»، اگر شما این جمله را «کل فرد فرد مما قرء» معنا کنید، اشتباه کرده‌اید. اصلاً یک چیز دیگری میفهمید. به فضای دیگری میروید و به اهل فن چیز دیگری را نسبت میدهید. فرد فرد به روایات این طرق میخورد. و لذا میگوید درجایی‌که همه طرق جمع هستند قبول دارم. اما آن جایی که فرد است را قبول ندارم.

یک مورد آن، الآن به ذهنم آمد. در النشر ابن جزری در همین «هئت َلک» می‌گوید یک نفر آن را روایت کرده و احدی از او متابعت نکرده است. این به چه معنا است؟ یعنی «مما روی عن السبع» است، ولی کسی از او متابعت نکرده است. «وانْفَرَدَ الْهُذَلِيُّ عَنْ هِشَامٍ مِنْ طَرِيقِ الْحُلْوَانِيِّ[2]». الآن من عرض کردم، آن چه که از حلوانی معروف است، از هشام و از ابن عامر چه نقل کرده بود؟ «هئتَ». می‌گوید همین حلوانی یکی از روایت از او که هزلی است، بدون همزه نقل می‌کند. او گفته حلوانی «هیت َلک» خوانده است. یعنی مثل ابن زکوان خوانده است. بعد می‌گوید «وَلَمْ يُتَابَعْ عَلَى ذَلِكَ أَحَدٌ»؛ درحالی‌که «هیت َلک» را ابن زکوان و دیگران هم روایت کرده‌اند، می‌گوید نه، او دارد به طریق حلوانی از هشام نسبت می‌دهد که منفرد است. حال اگر روایتی گفته بود که در قرائتی می‌خواست بیاید ولی نبود، اینجا ابوشامه می‌گوید ما آن را قبول نداریم. انفرد و لم یتابع احد. این جور نیست که در «کل فرد فرد مما روی»، همانطور که هذلی می‌گوید شما متابعت کنید.عبارت ابوشامه روشن است، اما وقتی توجه نکنید به اینجاها می‌رسد.

---

[1]همان ۱۳

[2]همان ج ۲ ص۲۹۴

اشکال صاحب مدارک به فرمایش شهید در وجود شاذ در بین قراء سبع

در مورد کلام صاحب حدائق مطلبی را هم بگویم که مقدمه باشد برای جلسه بعد. ببینید در مفاتاح الکرامه و در حدائق وقتی از مدارک نقل کردند؛ البته عین عبارت مدارک را در حدائق نیاورده اند. ولی در جزوه بود. «هذا مشکل جدًا لکن (ای لکون) المتواتر الا یشتبه بغیره کما یشهد به الوجدان، انتهی». در نسخه مدارک «لکن» بود، در نسخه مفاتاح الکرامه تصحیح کرده‌اند، در چاپ قدیمی هم هست؛ گفته‌اند «لکون» است و «لکن» در اینجا معنا ندارد. لذا باید «لکون» بخوانیم. به گمان من این تصحیح درست نیست. یعنی همان «لکن»ی که صاحب مدارک گفته اند درست است.

«و قال سبطه بعد نقل هذا عنه: هذا مشکل جدًا»؛ چه چیزی مشکل است؟ شهید ثانی فرمودند در عصر ما متواتر از این هفت تا بیرون نیست. نوه ایشان ناراحت شدند و گفتند چرا می‌گویی بعضی از این قرائات سبع متواتر نیست؟! «هذا مشکل جدا».

«لکون المتواتر الا یشتبه بغیره کما یشهد به الوجدان، انتهی»؛ خب در «لکون» که روشن است می‌خواهند چه بگویند. اما به گمانم مقصود صاحب مدارک اصلًا «لکون» نیست. بلکه «لکن» است. یعنی ولو جد ما گفته اند بعضی از قرائات سبعه متواتر نیست، اما این «مشکل جدا»؛ یعنی اگر شما تردید بیاندازید و بگویید ما در قرائات سبعه غیر متواتر داریم، همه اجماع زیر سؤال می‌رود. آخر اجماع امامیه بر این است که قرائات سبعه متواتر است، قرآن است، معجز است، اما شما می‌گویید که بعضی از آن‌ها معجز نیست. این «مشکل جدا». بعد در ادامه «لکن» از صاحب مدارک در دفاع از اجماع است. «لکن المتواتر لایشتبه بغیره بالوجدان»، وقتی ما بالوجدان می‌بینیم که این‌ها متواتر هستند، این حرف درست نیست. لذا این جور نیست که در آن اجماع «مشکل جدا» بیاید. پس «مشکل جدا» ادعای جدی ما است. «لکن» ادعای جدی ما در این‌که به اجماع صدمه بزند و بعدًا شیعه نتواند بعضی از قرائات سبع را در نماز بخوانند، قبول نیست. این عرض من است. یعنی «لکون» تعلیل «مشکل» نیست. «لکن» استدراک از این است که «مشکل جدا» تنها مربوط به حرف جدی ما می‌شود. اجماع امامیه و همه چیزهایی که در فقه ثابت بود، صدمه نمی خورد. «لکن المتواتر لایشتبه بغیر»؛ نمی‌توانیم بگوییم که بعضی از آن‌ها متواتر نیست. بلکه همه این‌ها متواتر است.

خب چطور شده که این پیش آمده است؟ من در فدکیه از ذخیره هم گذاشته‌ام. ایشان هم تا به این عبارت می‌رسند، ناراحت می‌شوند که این عبارت به اجماع صدمه می‌زند. بعد شروع می‌کنند از اجماع دفاع می‌کنند. اجماع در اینجا محکم بوده. اجماعی که مرحوم آقای آملی در شرح عروه می‌گویند «لااساس له». شما که می‌گویی «لا اساس له»، اجماع به این محکمی را می‌خواهی چه کار کنی؟! دو نماز بخواند؟! مرحوم آقای حکیم تنها چیزی که داشتند تا دو نماز نخواند، همین اجماع و سیره بود. اما شما می‌گویی که این اجماع «لا اساس له». خب وقتی این اجماع کنار رفت و قاعده اشتغال آمده می‌خواهی چه کار کنی؟ اگر در بیت ایشان کتاب الصلات شرح عروه ایشان باشد، باید دید که چه

کار کرده‌اند. در نرم‌افزار که نیست. هر کسی که متمکن است و دسترسی پیدا کرد به من هم بگوید. مرحوم آموزگار اشم در کتاب الصلاه شرح عروه خود، در نماز «ملک» و «مالک» را چطور درست کرده‌اند؟ آیا مثل مرحوم آقای اراکی شده اند که فرمودند معلوم است که «مالک» است و بقیه دغدغه است؟!

علی ای حال صاحب ذخیره هم این واهمه را دارند که اجماع خراب می‌شود. آن چیزی که من عرض کردم این بود: البته بی ادبی محضر صاحب مدارک نباشد. اینها اجلاء علماء هستند. شما که حرف جدتان را گفتید «مشکل جدا»، به خیالتان رسیده که قرار است حرف جد شما به قرائات متواتره از طرق متواتره سبع صدمه بزند. وحال آنکه مقصود جد شما اصلاً این نبود. مقصود جد شما این بود که ما قرائات سبعی داریم که متواتر است و از طریق تیسیر و شاطبیه است. لذا در آن جا می‌گویند «کل مما نزل». در اینکه مشکلی ندارند تا شما ناراحت بشوید و بگویید «مشکل جدا». ایشان می‌گویند در بعض روایات از غیر از این چهارده روای ای بعض طرق این چهارده روای، که «روی عن هولاء السبعه» ولی متواتر نیست. خب شما هم که در این مشکلی ندارید. شمای صاحب مدارک اگر نگاه کنید، می‌گویید بله این متواتر نیست. به گمانم این جهت مخفی شده است. برای مثل من طلبه محضر سید محمد خیلی بی ادبی است. اما حالا مباحثه علمی است. من آن چه در ذهن قاصرم هست را عرض کردم.

به نظرم در نرم‌افزار، همه نسخه‌های مدارک «لکن» بود. من نگاه کردم. یعنی تنها در مفاتح الکرامه «لکون»، تصحیح قیاسی شده است. گفته اند «مشکل جدا،لکون...». «لکون» را تعلیل برای «مشکل» گرفته‌اند. و حال آنکه صاحب مدارک که نمی‌خواهند این را بگویند. در نسخه‌های مدارک «لکن» است؛ یعنی دلتان جمع باشد که حرف جد ما به مسأله اجماع و تواتر صدمه نمی‌زند.

سه قول در تفسیر «تبیانا لکل شیء»

شاگرد: در روایات مستفیضه آمده که جمیع اشیاء در قرآن هست. در بین علماء امامیه سه نظر هست؛ یکی اینکه آن چه که تنها به هدایت مربوط باشد، در قرآن هست. نظر دوم نظر مرحوم فیض است؛ می‌گویند جمیع اشیاء در قرآن هست اما قابل درک نیست. مرحوم علامه هم تعلیقه ای که در المیزان دارند اینچنین است. نظر سوم هم برای مرحوم صدرا در شرح اصول کافی است، که می‌فرمایند تمام اشیاء در قرآن هست و قابل فهم هم هست.

استاد: در مورد اینکه قابل فهم هست ای نه، الاتقان از ابن عباس نقل می‌کند که «ولا شيء لا عقال بعير لوجدته في كتاب الله تعالى[1]»؛ می‌گوید که من آن را پیدا می‌کنم، نمی‌گوید «لکان فی کتاب الله». این مؤید حرف آخوند است که می‌شود. آخوند هم شاید در مفاتیح الغیب توضیح می‌دهد؛ شرح اصول کافی را فرمودید؟

شاگرد: بله، «لکل حق حقیقه و لکل نور صواب».

استاد: ایشان می‌گوید که قابل دست یابی هم هست. عبارتشان صریح است یا ظاهر است؟ من ان شالله نگاه می‌کنم. ایشان در مفاتیح الغیب به این صورت می‌گوید: وقتی کسانی در معرفت جلو می‌روند، به جایی می‌رسند که کل قرآن کریم برای او حروف مقطعه می‌شود. این حرف بزرگ و سنگینی است. بعد مثال می‌زند به کلمه مبارکه «محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله». می‌گوید وقتی ما این کلمه را می‌خوانیم مانند اسم می‌خوانیم و رد می‌شویم. اما وقتی جلو می‌رود بین حروفش جدا می‌کند و می‌خواند «م ح م د». خود این حرف، فتح باب مهمی است. من این را در مباحثه بارها گفته ام.

شاگرد: علامه در المیزان در تعلیقه ای که می‌زنند، می‌گویند اولاً این روایات مشکل سندی دارد، و دوم اینکه اگر چنین چیزی وجود داشته باشد، از دلالت الفاظ خارج است. یعنی از دلالت الفاظ و استظهار از آن‌ها خارج می‌شود.

استاد: همینطور است. ما شش نوع تدوین را عرض کردیم. تدوین نگاشتی از دایره الفاظ خارج است. درست است. تدوین معنوی.

---

[1] الإتقان في علوم القرآن (۴/ ۳۰)

نقد بیان علامه طباطبایی در تفسیر آیات متشابه و تقویت فواتح السور به‌عنوان محکمات

شاگرد: علامه این را به‌عنوان اشکال مطرح می‌کنند.

استاد: ایشان حرف ابوفاخته را هم در می‌کنند.

شاگرد: می‌گویند خطاب «یا ایها الناس» از کار می‌افتد. به اینجا می‌رسانند.

استاد: ایشان وقتی به «اللّٰهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً[1]» می‌رسند، مطلبی را می‌گویند. درحالی‌که در المیزان می‌خواهند «یفسر بعضه بعضاً» باشد، درحالی‌که این یکی از موارد استثناء آن است. می‌گویند «متشابه»ی که در اول سوره مبارکه آل عمران است، با این «متشابه» فرق دارد. خب «بعضه علی بعض» چطور شد؟! چراهای ندارند روی مبنای خودشان حرف بزنند. من جلوتر اینها را عرض کردم که دو معنا نیست. اینها را می‌توانیم کاملاً با هم درست کنیم. چطور؟ شما حرف ابو فاخته را که از اصحاب امیرالمؤمنین است، در کردید. ابوفاخته گفت: ام الکتاب که از محکمات است، فواتح السور است. بعد مثال می‌زنند به «الم، منها یستخرج سوره بقره». این را گفت. ایشان چه جوابی می‌دهند؟ فرمودند آیه می‌گوید «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ[2]»؛ یعنی از متابعت آیات متشابه منع شده است. خب اگر اینطور که شما می‌گویید تنها فواتح سور محکمات باشد، کل قرآن متشابه می‌شود. درحالی‌که از کل قرآن منع نشده است. این جواب ایشان در المیزان بر ابوفاخته است.

من در آن جا عرض کردم، آیه که از اتباع متشابه منع نکرده است. می‌گوید «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ»، پس منع نشده. خب حالا برگردیم. ابو فاخته می‌گوید محکمات و متشابهات. روی مبنای او هر کجا صحبت از محکمات و فواتح سور است، صحبت از تشابه نیست. «الر كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ[3]»؛ فقط «احکمت» را می‌گوید، نه «تشابه» را. چرا؟ چون «الر» است. چون «الر» روی مبنای ابوفاخته فواتح السور است، پس ام الکتاب است. و ام الکتاب محکمات است. لذا می‌گوید «احکمت». «الکتاب»؛ همه آن است. «منه آیات محکمات و منه متشابهات». آن آیه‌ای که فقط «متشابه» را فرموده، چیست؟ آن نمی‌گوید «الکتاب». او می‌گوید «اللّٰهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ». «الم» حدیث است؟! نزد مردم حدیث است؟! حدیث نیست. پس جایی که قرآن کریم احسن الحدیث

است، فقط در متشابهات است. «اللّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ کتابا متشابها»، این کجا علیه حرف ابو فاخته می‌شود؟! بلکه کاملاً با آن همانگ است. ایشان که این تفصیل را ندادهاند، می‌گویند آن جایی که قرآن می‌فرماید محکم و متشابه داریم، با اینجا که می‌گوید کل قرآن متشابه است، باید دو جور معنا کنیم. آن متشابه به آن معنا است. این متشابه به‌معنای دیگری است.

شاگرد: فرمایش حضرت عالی با اعتبار سنجی محتوایی سازگار هست، ولی این آقایان دو نگاه در ذهنشان هست. یکی اعتبار سنجی روایات مثل نقلی که از ابن عباس هست و ...، اما بحث سندی را به‌عنوان اشکال مطرح می‌کنند، دوم اینکه... .

استاد: مباحثهای که کردیم از آیات قرآنی شروع کردیم. «نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ [4]». از خود آیات شروع کردیم که در فدکیه هم آمده است. خب سند آیات که ضعیف نیست.

شاگرد: مرحوم علامه درجایی‌که قرائن سیاقی را مطرح می‌کنند... .

استاد: در برخی از آن‌ها این قرائن نیست. یکی می‌گویند از «وَ هُدىً وَ رَحْمَةً»، معلوم می‌شود که «تبیانا لکل شیء»، از باب هدایت است. درحالی‌که در آیه دیگری همین هم در آن نیست. به‌خصوص که وقتی یک آیه پیدا شد که از آن فهمیدیم به قرآن اطلاق «کتاب مبین[5]» می‌کنند، در جای دیگری هم که می‌گوید «کتاب مبین[6]» ما رادع از آن نداریم. یعنی بگوییم «وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلاّ فِي كِتابٍ مُبِينٍ» که این «کتاب مبین» یعنی یک چیزی در ملکوت!

شاگرد: یعنی حضرت عالی این استظهار را از قرآن دارید و روایات را مؤید می‌گیرید؟

استاد: بله.

شاگرد: تقریباً شهرت عظیمه ای هست که علماء امامیه چنین نظری را داشتند.

استاد: پس روایاتی که در کافی هست را بگوییم ضعیف است؟ حضرت که می‌گویند «علمت من کتاب الله[7]»، اینها همه هیچ می‌شود؟! یعنی مشهور بین علماء شیعه این است که این روایات کافی همه روی هوا است؟!\

---

[1] الزمر ۲۳

[2] آل عمران ۷

[3] هود ۱

[4] النحل ۸۹

[5] النمل ۱؛ طس تِلْكَ آياتُ الْقُرْآنِ وَ كِتابٍ مُبِينٍ

[6]الانعام ۵۹؛ وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ.

[7]بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم ؛ ج ۱ ؛ ص ۴۷-۴۸

امکان فهم امور غیبی از کتاب الله برای مؤمنین

شاگرد: از علم غیب حضرت میدانستند که این را میگویند.

استاد: الآن که اینها را میگویی یادم میآید که چقدر از اینها بحث کردیم. حضرت میفرمایند «لعجبتم[1]»؛ حضرت فرمودند در قرآن همه خبری هست؛ جنت، آسمان، زمین. «ولو أتاكم من يخبركم عن ذلك لعجبتم». اگر حضرت میگفتند که منظور از این آیه این است که فلانی در بهشت است، تعجب نمیکنید، چون از علم غیب است. اما در اینجا حضرت میفرمایند «لعجبتم». یعنی تعجب برای جایی است که میگویی عجب! ما همه میبینیم که هست. یعنی من همه میتوانستم بفهمم. لذا علومی که ائمه به شیعیانشان منتقل کردند که در روایات شواهد هم دارد، اگر به آنها منتقل کنند، میبینند که خودش دارد سر در میآورد. یعنی همانطوری است که فرمودند «أَعْلَمُ ذَلِكَ كَأَنَّمَا أَنْظُرُ إِلَى كَفِّي[2]». در زمان ظهور هم دارد که حضرت به اصحابشان **۳۱۳** نفر امر میکنند که وقتی رفتی دیگر به من کاری نداشته باش، «انظر الی کفک[3]». تا یک مسأله مبهمی برای تو پیش میآید به کف دستت نگاه کن. همه اینها با یک لطافتی قابل جمع است. یعنی هر کسی که خدا به او بهره از علم الکتاب داد؛ «قال الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ[4]»؛ همین اصحاب حضرت بقیه الله، علمٌ من الکتاب، دارند. البته با کم و زیادی که دارد.

حضرت فرمودند یک حرف به عاصف بن برخیا داده بودند؛ «الف واو[5]». حال هم این حروفی که کم یا زیاد میشود اگر نزد اصحاب باشد، هر کدام حیطهای دارد که «لتعجبتم»؛ یعنی شما میبینید عجب این بود و حضرت به ما یاد دادند. نه اینکه از اخبار به غیب باشد و یک چیزی بگویند و بدون رابط آن را ربط بدهند. بدون اینکه ربط داشته باشد بگویند الآن زید دارد از کوچه رد میشود. بگویند ایبن رسول الله از کجا میگویید؟ از اینکه «الحمد لله رب العالمین»! ما نمیفهمیم چرا. «تعجبتم» یعنی حضرت نشان میدهند که اینجا به این صورت است. ببینید این استظهار درست است یا نه. در این چند سال مکرر در مورد آن صحبت کردم.

شاگرد: بیان شما با یک انسجام بین تمام مطالب بود. اما برخی از آقایان در روششان یک قسمت را کنار میگذارند. یا روایت را کنار میگذارند یا استظهار از آیات را.

استاد: نکته بحث همین است که ما در مجموعه معارف که سطح بالا و پایین دارد، گاهی برای اینکه نظام کلاسیک بدهیم، کم میآوریم و بعد هم غض نظر میکنیم یا توجیه میکنیم.

شاگرد: یا بخشی را کنار میگذاریم.

استاد: کنار میگذاریم یا توجیه میکنیم. خب در اینجا نمیتوان گفت که آنها عمل نکردهاند، چون مثل اجماع مدرکی معلوم است. یعنی میدانیم چون جفت و جور نشده و بیان سر نرسیده آنها را کنار گذاشتهاند. حال اگر بیان جدیدی آمد و دیدیم همه اینها جمع شد، نمیتوانیم بگوییم خلاف نظر

علماء است. بلکه خلاف نظر آنها نبوده. آنها در یک فضایی تا این اندازه توانستهاند تدوین کنند و نظم بدهند. بقیه اش که نشده؛ «کم ترک الاول للآخر»، بعداً فکر میکنند. شبیه کارهایی که برای پیشرفت نظریات علمی دارند. میگویند در نظریه اموری پیش میآید؛ دو-سه خلاف پیدا میشود.

شاگرد: ابطال میشود.

استاد: حال یا ابطال است یا توجیه. اما یک نظریه جدیدتری میآید که میبینند اصلاً نیازی به این توجیهات ندارد. بلکه همه آنها را قشنگ با هم جمع میکنند. این غیر از این است که بگویی این با آن مخالفت کرد.

شاگرد: تا زمانیکه خلافش نیایی همین درست است.

استاد: بله.

والحمد لله رب العالمین

---

[1] المحاسن، ج ١، ص ٢٦٧؛ عنه عن عثمان بن عيسى عن سماعة بن مهران قال سمعت أبا عبد الله ع يقول إن الله أنزل عليكم كتابه الصادق الناطق فيه خبركم و خبر ما قبلكم و خبر ما بعدكم و خبر السماء و خبر الأرض فلو أتاكم من يخبركم عن ذلك لعجبتم.

[2] بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم، ج١، ص ١٩٧

[3]الغيبة للنعماني، النص، ص: ٣١٩ ؛ عبد الله بن حماد الأنصاري عن محمد بن جعفر بن محمد ع عن أبيه ع قال: إذا قام القائم بعث في أقاليم الأرض في كل إقليم رجلا يقول عهدك في كفك «2» فإذا ورد عليك أمر لا تفهمه و لا تعرف القضاء فيه فانظر إلى كفك و اعمل بما فيها

[4]النمل ٤٠

[5] بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم، ج١، ص: ٢١٠ ؛عن سعد أبي عمرو عن أبي عبد الله ع قال: إن اسم الله الأعظم على اثنين و سبعين حرفا و إنما كان عند آصف كاتب سليمان و كان يوحى إليه حرف واحد ألف أو واو فتكلم فانخرقت له الأرض حتى التفت فتناول السرير و إن عندنا من الاسم أحدا و سبعين حرفا و حرف عند الله في غيبه.